

چهار کوه شمسپاری شده کم نامی که یزد و طایفه خند و پرومان لیل بنده ایشیب که حمل بر این بلندی گرامی شده عقل را
 مایه برقرار نهادند و دانش اندوزان از ستاره دولت درخشید بر علما مشرفه و فقهائی تعلیم که خود را چرب زبان و نقل آرا
 از قول حکما و پسر آمدگانی شماره کردند و کار و شوارش و بسیار پر پرده ز روی پرده داشتند خاقان قصب کاران تیره را
 بنگاه سزاقت و بهتان کشت اگر چه بد کوسران که نمیش شورش اندیش همواره در بار این چند یو خدا پرست برانگدا
 سز و لایبی و یافه کوی که در لیس کن درین بنگام پایه بد پیکالی را ساس نازه نهاد و در کوه چسبان امیدی فروشند از آنجا
 که عاطفت شناسناییش روز افزون داشت بر نادانی آن شوریده مغران امشفته رای الهی بود با نیروی صورت
 و معنوی و سطوت ظاهری باطنی در پاداش آن گروه توجه نظر مودی بلکه زبان دل زلفین و نفرت باز داشته
 که در لالی پر امون ز سگاه خاطر تقدیر پس زنجاستی در کمتر زمانی میان حیحی شایسته بسیاری به بلاهای جانفرا گزند
 ناموس گاه رسید و نخت منسی بر بست و برخی نیک ذاتان خجالت زده کار از سر گرفتند از دیدر گاه رویی
 دار و که تیره خاطر ان صورت کین پنجهان لاویز قدسی نفوس افسانه پندارند و دانش اجزیه و بتان در سگاه

نشانند و نند که عدم کبکی پیشم چهار
 الودیشیه و تنگ کبک باشد که الی انش
 نی انور نش نشان صفو کا در لاد

پذیرد و نر منتک باطن از آسمان تقدیر تو کبر و از غفوان ابراع در بای فضال الهی در موج خیرت و پیمان مستعد
 جهان آفرینش از ان لالیب و همواره بزرگان رسم و عادت با دانش شکر گشا و کار علم و عمل ازین گروه صافی
 ضمیر چو سینه و در پیشگاه ساده لوحان کین دل امین پشاری شسته سعادت اندوزند چنانچه تاریخ باز گوید از آن
 و بسیار ترا و دسد احد خدیو خدا و عیلم لدنی ذات مقدس شناسیست شکلات که و ما که مردم از لواج
 باطن قدسی باسانی که ایدای پذیرای الهی اولین خلعت نیست که خیا ط ازل و ختمه باشد از او باستانی و خوانای
 داستان کن نگوید اندجه جای دیده و ران خصیت نش کاه دل ازیز و تقدس و تعالی و ایم این شجره بر و مندرت
 و معنی را سز سب و شاداب و اراد **نظم** خدایا تا جاز آب و زنگ آب فلک را دور و رو کیتی را در ننگ
 جابز اخاص این صاحب توان فلک را یار این کتی تپان کن ششی انجن عباد و خاه روشی